

شهر مصطفی بادآباد نموده با حمدآباد گشت و چون امر و لشکر باین در مصطفی باد توطن اختیار کردند و هر جا دزدی و مفسد  
 در اطراف احمدآباد نوسر بر آورده رهنرانی و قطع طریقی پیش گرفت و راه آمد و شد خلافت مسدود گشت و چون خبر  
 بساطان محمود رسید ملک جمال الدین بن شیخ ملک که کو توالی اردو و خدمت سلاح خانه باد و مفوض بود محافظان  
 خطاب داده علم قرطاس با و ارزانی داشت و منصب شهنشاه و کو توالی احمدآباد و تفویض نموده رخصت داد ملک  
 جمال الدین شهر احمدآباد در اندک مدت دلخواه ضبط کرد و چهار صد و پانصد دوزار از دارالخجرت و چون این خدمت کرد  
 مرضی و پسندیده افتاد و خدمت های دیگر با و نیز جوع شد و منصب استیفای ممالک اصنافه خدمت گردید و در وقت  
 کارش بجای رسید که هزار و هفتصد و سی و سه در اصل او جمع شد و هر جا سپاهی خوب بود نوکرا و شدی و قوت  
 و شوکتش بمرتبه انجامید که پسر او ملک خضر از راجه باکو و ایدر و سمرقند پیشکش گرفت و در اول سال سنه سی و  
 سبعین و ثماننازه بساطان محمود رسانیدند که چنگیز بن کنگداس راجه جانیانیر از جماعت سلطان غیاث الدین باکو  
 مغرور شده و مفسدان بر دوره و دیوبندی را در ولایت خود راه داده میل به کشتی دارد سلطان از شهر مصطفی آباد کوچ نموده  
 متوجه گوشمالی چنگیز گردید و در راه چون محافظان شهر خدمت دریافت منصب وزارت تیر اضافه کو توالی گشت  
 و او گماشت های خود بخیمت کو توالی گذاشته و خود بمهمات وزارت می پرداخت و چون خبر طغیان زمین داران  
 کوشنید و استیلائی ایشان بر مسلمانان معروض گشت سلطان غریمت فتح چانپانیر نموده بالشکر گران متوجه آن  
 ناحیه شد چون بکمان زمین شور که موسوم بر نشت رسید از آنجا ایلتار کرد و در یک روز رخصت و یک گروه را قطع نمود  
 از مجموع عساکر ششصد سوار همراه رسیدند و چون از آن مین مملکت برآمدند و غنیمت از پیش نمودار شد گویند که بمیت  
 چهار هزار و هکذا را بودند سلطان با وجود قنات لشکر خود و کثرت غنیمت فرود آمد سلاح پوشیده چون غنیمت شجاعت و  
 شجاعت سلطان را میدانست که از راه اخلان آمده غدر تقصیرات خواست و سلطان قلم عفو بر جرایم ایشان کشید  
 پیشکش بسیار گرفته صلح نموده و کلا تران ایشان را همراه خود مصطفی باد آورده حکام اسلام و مسلمانی تعلیم نموده هر یک  
 بانعام و التفات خوشدل ساخته رخصت ارزانی داشت و بعضی که باراده خود همراهی اختیار کردند بهر کی جاگیر  
 مناسب داده در خدمت نگا داشت و در سنه سبع و سبعین و ثماننازه سلطان محمود رسانیدند که در حواله  
 ولایت سنه چهلزار کماندار متمردان و مفسدان جمع شده بقریات و موضع سرد آزار میرسانیدند سلطان محمود  
 گفت سرانجام لشکر نموده باز متوجه گشت و چون بر زمین شوره زار رسیدند فرزند تا هر سوار و واسطه همراه  
 خود بگیرد و آب و توشه هفت روز بردارند و اعتماد بر خون آبی نموده در آن زمین مملکت در آمد و هر روز رخصت  
 کرده راه طے میکرد و چون بولایت سند در آمد متمردان پراکنده و متفرق شدند و نیز در آن گروه نماند و بلاد  
 سندی مانع تصرف در آمد بعضی امر معروض داشتند که بمشقت بسیار راه قطع نموده آمده شده است مناسب

آشت که درین ملک ماکم و داروغه گذارشته شود سلطان فرمود که چون مخدومه جهان که در سلطنت و ایالت از  
 منسل سلاطین سنده بوده است و رعایت حقوق صلح رحم بر ذمه همت ما واجبست و گرفتار ملک ایشان از  
 مروت و قنوت دور مینماید و تا کنار آب سنده شکار کرده بمصطفی باد مراجعت نمود و بعد از مدتی اراده تسخیر  
 بندگیست که بعد طائفه بر ابراهیم است سلطان را در سرافتا دو بواسطه تنگی و درشتی راه توقف می نمود روزی  
 بحسب اتفاق مولانا سمرقندی نام فاضلی با دو پسر پسر پسر خدمت سلطان رسید و معروض داشت که  
 ما از دکن بغریمیت سمرقند بجهاز درآمده متوجه پسر فرودیم و چون در برابر جلست رسیدیم جمعی با کشتیهها مملو از آلات  
 حرب سر راه گرفته غارت کردند و عورات و اطفال سنانا از با سیری بردند و از انجلا ما و پسران نیز در وقت ایشان  
 مانده سلطان محمود فقدا حوال مولانا نمود و مشارالیه را با احمد آبا و فرستاده و وظیفه مقرر ساخت و در وقت خلعت  
 فرمود که خاطر جمع دارید که آنچه از شمارفته بجنس خواهد رسید و آنطائفه منزای لائق خواهند یافت از روی خیرت و  
 جمعیت امر او سران کرده را بخدمت طلبیده فرمود که اگر روز باز خواست از ما پرسند که در چهار شما کفایان قسم  
 ستم مینویند با وجود قدرت دفع مسا اهل چه جواب خواهم گفت امر از زبان بدعا و ثنا کشوده گفتند که بند ما را بخدمت  
 فرمانبرداری چاره نیست و دفع اینطائفه بزدمت همت واجب و لازم است سلطان تقسیم این اراده نمود و در  
 شانزدهم ذیحجه سال مذکور متوجه گریه و چون از تنگی راه کثرت جنگل بخت تمام بکلیت رسیدند کافران گریخته بجزیره  
 سنکو و بار در آمدند و در آن سرزمین ما بسیار ظاهرت شد در جاتی که سر پرده سلطانی نصب شده بود و در یک پهنه  
 ما کشتند شیر و پلنگ بسیار درین جزیره بزرگ مضررت رسانیدند و بسیاری از سباع نیز بقتل رسیدند بخانه  
 جلست را خراب کرده در هم ریختند سلطان محمود در آن مدت چهار ماه درینجا توقف کردند درین مدت کشتی بسیار  
 بیاز مردان جنگی تو بخانه ترتیب داده عازم جزیره تنیت گشت مردم آن نیز در کشتیهها و درآمده جنگ پیش آمدند  
 و آخر گریخته بجزیره تنیت رفتند و در آن جنگ جو هزار چهار رانده خود را بجزیره انداختند و حصار تنیت را کشوده بچو  
 بسا بقتل آوردند و را خجائجا که برای بیم نام داشت کشتی سوار شده بطرف گریخته و سلطان محمود جمعی را بر  
 کشتی سو کرده تعاقب او فرستاده خود در شهر تنیت درآمده مسلمانان که در قید بود و خلاصی داده و بخت بسیار  
 در شهر تنیت و بزرگه بشمار بدست آورده ملک طوقانرا که فرحت الملک خطاب داشت بنا مدارسی آسجا گذاشته  
 منظر و منصور مصطفی باد مراجعت نمود و در روز جمعه نیر و هم جادی الاول سنه مذکور جمعی که برجم تعاقب رفته بودند را  
 بیم را عقید و مخلول آورده پیش بارگاه ایستاده کردند و سلطان محمود مولانا محمد سمرقندی را از احمد آبا و طلبیده رانی  
 خوار در بارها فطخان فرستاد و تا او را چهار پر کال ساخته از چهار طرف احمد آبا و بیا ویزند تا مستردان دیگر غیرت گنبد  
 و در رجب سال مذکور جمعی را در مصطفی باد گذاشته عازم قلعه جانپاهی گشت و در اثنا راه خبر رسید جمعی از مباریان

سیار کرده و آورده میخواستند که شتر معان راه را آثار رسانند بجز دستماع اینچنین چهار آراسته خود با اتفاق جمعی از بهادران جنگجوی سوار شدند و اعتماد بر خون و نصرت آسمانی نموده لشکر برداشت چون قریب بجایزلیاریان رسیدند جماعت گریختند و چند کشتی بدست افتاد و در قله در بندر کنایت فرود آمد و در راه شعبان بدارالملک احمد آمدند و بعد از انقضای رمضان پاره ولایت بجانانیر تاخته بدارالملک احمد آبا و مراجعت کرده در سنه ثلثین و ثمانیا ملک بهاءالدین عمادالملک را بتهانه قصبه سونگره و قوام الملک را بکو و بهره فرحت الملک را بتهانه حصار تنبیت و بکلت و ملک نظام الملک را بتهانه کنیره و خداوند خان اهلک وزیر گردانید و در خدمت شاه زاده احمد خان با ملک وزیر گردانیده در احمد آبا گذاشت و خود بظبط ولایت جوناگره و آن فوادی پرداخت روز خداوند خان برای رایان از روی اخلاص خصوصیت در خلوت گفت که از تیرودهای سلطان محمود و لشکر شده ایم و بیج ساسی و ناسی نیست که امری در پیش گرفته لشکر را سرگردان بسازد و اگر با مردم خود با قصد از سپاه هیان من بخود همراه بمنزل عمادالملک رفته او را از میان برداری و فردا شاهزاده احمد خان را بسلطنت بر داریم از برای کشتن عمادالملک بهتر ازین وقت نخواهم یافت چه تمام مردم او فسانه رفته اند من و این بصلحت بشاهزاده احمد خان عرض کرده ام او هم باین امر راضی و بهد اعتناست رای رایان گفت اعما و الملک طریق اخلاص نسبت بمن مسلوک میدارد و تحقیقات خود بمن میگوید چون از سلطان محمود آزرده و کلام مندرست ظن غالب آنست که درین امر موافقت نماید مع مرا استقامی و گیرید بیدارید آمد هر چند خداوند خان منع کرد فائده نداد رایان بزرگسستی و محبت عمادالملک اعتماد نمود اولاد در خلوت و بر او سوگند داد و بصحف که افشدر از نگذرد تا نیایین سخن در میان آورد و عمادالملک چون دید که مردم او بیجا گم رفته اند فی الفور قبول کرد و گفت درین امر با خداوند خان موافق ایم اما سناطه میرسد که رمضان بگذرد و بعد از آن در مضار این نیت کوشیده شود رای رایان را خوش آمده این پیغام بخداوند گذرانید و بعد و ادع رای رایان عمادالملک ملک میانرا در خلوت طلبیده گفت که در زمان سلطنت قطب الدین آرزوی بچم که اسپه و گریه برسد و بچم نرسید و حالا بدولت سلطان محمود از من بزرگی درین خانواده نیست و درین ساعت رفقه ملک فرحت الملک که در حصار سرگنج فرود آمد فرستاده پیش خود طلبید و در موضع رکبمال ملک قیام الملک نیز فرستاد که روزی چند از آن قتل کویج بکند و علی الصباح ملک فرحت الملک با پانصد سوار بمنزل عمادالملک آمد و ساعتی صحبت داشته ملک فرحت الملک بمنزل فرستاد و بعد از روزی بجا قنغان کو تو ال شهر را طلبیده گفت چون میان یکدیگر قدرت واقع شده که در خیر خواهی یکدیگر کوشیده شود خیر خواهی شما در آنست که از مهات شهر ما غنما باشد و ما افتد متولد شود و روزی بعد باخیل و چشم خود مستعد شد و بخدمت شاهزاده احمد خان بمصلا بایدر رفت تا بام روز محافظت مبالغه بجای آورد و خداوند خان با راستماع سخنان رسید و خاطر گشت و رای رایان با بختور خواند گفت که گفت بودم که عمادالملک

بچ

ملقات اکبر

برین امر راضی نخواهد شد حال آنکه هنگام آن رسید که خانها خراب شود و چون عید گذشت و جمعیت عماد الملک رسید  
 خداوند خان از ترس اظهار کرده و این اراده همان طور مخربا مذاقاً بعد از چند روز خبر اراجیف بشهر مصطفی آباد رسید  
 که روز عید خداوند خان عماد الملک را کشت و جمیع امر آباد پیوستند و شاه زاده احمد خان را بسلطنت برداشتند  
 یکی از مقریان گستاخ رفتنی تماشای این خبر سلطان محمود گفت سلطان بجز دستماع این خبر قیصر خان و فیروز خان را  
 در خلوت طلبیده گفت قبل از این بیماری شهزاده رسیده بود و امروز از زرنگر شاهزاده خان را بغایت ملولست  
 نادر کرده برو و از احمد آباد هر که می آمده باشد از و خبر متحقق و مشخص گرفته بیاید ملک سعد الملک چون پاره  
 راه رخت یکی قرابتان خود را دید که از احمد آباد می آید از و احوال پرسید او گفت روز عید فطر در احمد آباد بودم  
 شاهزاده نیاز بر آمده و خداوند خان و محافظان در دربار حاضر بود اما مردم شهر میگفتند که عماد الملک ضامنید  
 که امر ایستاهنای خود بردند و منازل خود شسته اند ملک سعید الملک آمده تمام ماجرا بعرض رسانید سلطان  
 فرمود که شخصی دروغ گفته بود که شاهزاده ملولست و بعد از دو سه روز قیصر خان و فیروز خان را در خلوت خوانده  
 تمام حکایت را نقل نموده گفت که در میان مردم خواهیم گفت که اراده حج دارم هر که تصدیق ازین اراده کرد  
 خواهیم دانست که او مرا خواهد پس از چند روز فرمود تا اجازات مستعد ساختند چند لکته تنگه بحال جهاز داد  
 تا تسامح مگر بحسب صدقات اتباع نمایند و از مصطفی آباد بعد که آمده در کشتی نشست و به بندر کنیاپیت فرود  
 آمد و چون این خبر با احمد آباد رسید جمیع امر این خدمت شتافتند سلطان فرمود که شاهزاده بزرگ شده و امر اینخوا  
 تربیت یافته اند خاطر از مالک جمع شده بخاطر میرسد که سعادت حج دریا بم عماد الملک گفت یکبار با احمد آباد  
 شریف فرمایند و انگاه هر چه مناسب باشد عمل آورند سلطان دانست که درین کاسه نیم کاسه هست و متوجه احمد آباد  
 گردید چون بشهر رسید روزی جمیع امر را طلبیده گفت که مرا اجازت بدین تاج گذارده بیایم و تا جواب نخواهید  
 میل طعام نخواهم کرد و امر دادند که درین امتحان میفرمایند همه مهر خاموشی بردان نهادند چون سر عظم بجد استوار  
 رسید عماد الملک با ما گفت که سلطان گرسنه است جوابی معروض باید داشت نظام الملک بخدمت سلطان فتر  
 معروض داشت که چنانچه شاهزاده بر تبه کمال رسیده و بنده زاده ملک نیز تجارت حاصل نمود و از گرم و سرد زمانه  
 خبر دار شده توقع میدارد که تمانه بنده به بنده زاده حواله شود و بنده را درین سفر سعادت اثر از ملازمت خود  
 دور نسازد سلطان فرمود سعادت نیست اگر میر شود اما همتا ملکی سبب وجود او متشی نخواهد شد برد از امر جواب  
 شاه فریاد نظام الملک پیش امر آمده ماجرا تقریر کرد و سپس متصدی جواب نشد عماد الملک چون دید که همکس  
 جواب نیکوید و سلطان گرسنه است ملک نظام الملک گفت چون شما از جمیع باران در عمر پیش قدمی بهتر است که از  
 قبل حج باران رفته بعرض رسانید که خداوند جهان اولاً قلعه جانپایر را بحسب محافظت خزانه و اهل حرم فتح

نماند آنگاه متوجه نعل سعادت طواف شوند فرمود انشاء الله تعالی اگر میسر شود آنگاه طعام طلبیده میل فرمود تا ایضا  
 را در خلوت طلبیده گفت بهاء الملک حقیقت عرض نمیسازد قلند را دم با دشمن گوید تا حقیقت نگوید چون روز پنجشنبه  
 برین منوال گذشت روزی عماد الملک در خلوت گفت که بنده گناه خود نمیداند سلطان فرمود تا حقیقت نگوی  
 سخن بنویسم سوگند مصحف داده فرمود که اگر در دو تواری جان برود گوید و عماد الملک بیچاره گشته حقیقت حال  
 معروف داشت سلطان محمود محل درزیده و آزاری که بخداوند خان رسانید این بود که یکی از نوکران خود را خداوند خان  
 نام نهاد بعد از مدتی متوجه نزد او گردید از آنجا ملک عماد الملک را بنویسید با لوز و ساخور نام فرمود قیصر خان را همراه او و ملک  
 مخص شده قریب بمرازشیخ حاجی رفته قدس سره فرود آمد که شب مجاهد خان ولد خداوند خان با اتفاق خالزاده خود  
 صاحب خان از منزل خود برآمده بسراپرده قیصر خان درآمده او را کشید علی الصبح عماد الملک بخدمت رفته حقیقت  
 لکشوف ساخت و شخصی بعضی رسانید که از در خان بن الف خان مرکب این امر خطی گشته سلطان بگردشیدن  
 این سخن فرورخان را فرستاد تا از در خانز امقید ساخته بیارود چون شب در آمد مجاهد خان و صاحب خان با عیال  
 فرزندان خود گریختند و صبح چون ظاهر شد که از در خان بیگناه بود مجاهد خان و صاحب خان او را گشته اند فرمود تا  
 خداوند خان را در زنجیر کشیده حواله محافظ خان نمایند و از در خان را خلاص نمایند بعد از چند روز با حمد آباد مراجعت  
 نمود و درین اثنا عماد الملک بیچاره رخت همیشی بر بست سلطان تفقد احوال او نموده فرزند بزرگ او را که ملک مدن نام  
 داشت اختیار الملک خطاب داده شغل وزارت بمحافظ خان رجوع فرمود و در سینه ثمانین و ثمانه مردم کجرات بخت  
 قسط و امساک باران گرفتار شدند بحسب اتفاق ملک سد با ساخت بعضی از مواضع جانپانیر رفته بود رای بتاسی  
 بن رای او دینگر راجه جانپانیر جمعیت نموده بر سر اورفت و در جنگ ملک سد با جمع مذکور بدرجه شهادت رسیدند  
 رای بتاسی و وزیر خیر فیل و اشیا و اسباب ملک سد با و مردم او تیاراج برود چون این خبر سلطان رسید و در غرزه ماه  
 و بعد سینه مذکور متوجه جانپانیر شد چون بقصیه بر دوره رسید رای بتاسی از حرکت شنیع و عمل قبیح خود نام پوشید  
 گشته رسولان بخدمت فرستاده درخواست تقصیرات نموده سر و خدا داشت که سر و فیل چون رحمی بود سقط شد  
 و فیل دیگر بخدمت سلطان فرستاد فرمود جواب این قروا بتمشیر المانین فعل خواهد گفت در رسولان را باز کرد و اشید  
 پیش از خود تاج خان و عماد الملک و بهرام خان و اختیار خان را فرستاده تا در قریب صفر بنای کوه فرود آمدند هر روز  
 را بچوتان بقصد جنگ برون آمده از صبح تا شام معرکه جنگ گرم پیدا شدند سلطان خود نیز از قصیه عبود کوی کرده  
 زینس کوه جانپانیر گشته در موضع کرنال نزول فرمود بجهت محافظت راه و رسانیدن صد سینه بی لنگ و راز را  
 تعیین نمود اتفاقا روزی سینه مذکور رسید می آورد را بچوتان از کنگاه برآمده بخت نمود مردم بسیار گشته شدند  
 و در روزانده برود سلطان از استماع این خبر لول و محزون گشته تا پنج صفر سال مذکور تا پای جانپانیر بود در لول

کج

محاصره سیالکوهر فرمود محافظان هر صبح سوار میشد و تا نیمه روز مرطوبان و دیده برگشته رسیده احوال معروض میداشتند چون  
 محاصره بوجه حسن و اتمام واقع شد فرمود تا از چهار طرف سیالکوهر اندازند گویند هر چینی که بالای کوه می برودند یک گوسفند  
 بلکه اجرت او میشد برای تباری از مشاهد این حال از غایت مجرور ماندگے باز رسولان فرستاده معروض داشتند  
 که من طلا و غله که ده سال نخرج لشکر کفایت کند پیشکسب میدهم سلطان فرمود تا قلعه فتح شود ازین سرزمین  
 ممکن نیست که بر خیزم چون رسولان مایوس بازگشتند برای تباری در سنه ثمان و ثمانه وکیل کارگذار خود را که  
 سورا نام داشت پیش سلطان غیاث الدین خلجی فرستاده استمداد خواست و بهر کوچ یک لک تنگه مدخر  
 قبول نموده سلطان غیاث الدین استمداد لشکر نموده بقصبه لعلی فرود آمد چون این خبر سلطان رسید امر ایجاب  
 گذاشته خود بجزم مقابل تا قصبه دهر و رفته در ایجاب خبر رسید که سلطان غیاث الدین روزی که علمای اطلبیده استفسار  
 نمود که با و شاه سلطانان کوه کافران را محاصره نموده در شرع جائز نیست که بگویند و حمایت کافر و مملکتند  
 جائز نیست و بهمانساعت برگشته بمنند و رفت و سلطان بعد از استماع این نغمه مسرور گردید و بیجا نیا نیز آمده مسجد  
 جامع طرح انداخت درین مرتبه امرا و سرداران او یقین داشتند که تا قلعه فتح نشود و سلطان نخواهد رفت  
 و از سر جدید و جهد شروع در تدبیر قلع گیری کردند چون عمارت سیالکوهر تمام یافت روزی سپاهیان محل آنها را  
 خط کردند که راجپوتان بوقت صبح اکثر بمسواک و طهارت می روند و اندک در سوارها می باشند و چون آینهی را  
 بعضی رسانید و فرمودند که توام الملک فردا وقت صبح صادق صدق سنه و ثمانین و ثمانه لشکریان خاصه  
 همراه گرفته سیالکوهر را باندون قلعه رسانند امید است که اعلام فتح از مطلع رجا طالع شود صبح روز دیگر که غره  
 ز قلعه باشد ملک توام الملک با لشکریان خاصه از سیالکوهر بقلعه انداخت جمعی کثیر القتل رسانید و جنگی  
 عظیم واقع شد راجپوتان را تا دروازه حصار رساند و برای تباری و راجپوتان دیگر استمداد جوهر کردند و توام  
 الملک و سرداران دیگر دولت شهادت پیش چشم همت داشته غایت سعی و جهد وجد منبذول میداشتند  
 اتفاقاً قبل این چند روز از جانب مغرب رویه توبی بردیوار قلعه انداخته بودند و شکافها در دیوار حصار بر  
 هم رسیده بود ملک ایاز سلطان با اتفاق جمعی از لشکریان فرصت نگاه داشته خود را آن شکاف رسانید از آن شکاف  
 کفی الحقیقه رخسار جل اهل قلعه بود و حصار بزرگ در آمده از راه باره بر بام دروازه بزرگ آمد در وقت سلطان  
 محمود سیالکوهر بر آمده روی مکننت بر خاک نهاده مناجات میکرد و در فتح و طف مسألت مینمود و مردم را بگویند  
 یقین میکرد و راجپوتان حیران و سراسیمه گشته خفه وار بر بام دروازه انداختند اتفاقاً از جانب الطاف الهی  
 باد فتح و نصرت و زیدمان حقد را برداشته بر صحن سرای رای تباری انداخت و راجپوتان چون حال بدین حال  
 مشاهده نمودند بر جا جوهری که تزیین کرده بودند همه را آتش دادند و جمیع عیال و اطفال را سوختند

ذکر سلطنت فتح علی خان الملک محمد شاه بن محمد شاه

و آن روز و شب در روز دیگر تمام لشکر در زیر صلاح جنگ میگردید صبح روز دوم ماه ذی قعدة سنه تسع و ثمانین و ثمانه  
 باشد در وازه بزور شکسته درآمد و جمع کثیر بقتل آوردند و سلطان نیز تا در وازه رسید جمیع راجپوتان را که انداخته بر  
 و در حوض رسیدند و مقصد راجپوتان بیکبارگی حمله آوردند کس بسیار از طرفین کشته شدند و در نیمه که رای تپان  
 و در ونگرسی و جمعی را دستگیر کرده آوردند سلطان مراسم شکر آبی بجا آورده رای تپانی و در ونگرسی را بمحافظ خان سپرد  
 تا اطلاع زخم آنها نماید و همان روز جانپانیر را بمجد آبا و نام نهاده خود بشهر درآمد جمعی از راجپوتان که نخیه بحصار سوم  
 اجتماع را نیز روز سوم بخواری و زاری بر آوردند چون محافظ خان خبر آورد که زخم رای تپانی به شده سلطان  
 او را با سلام دلالت کرد او قبول نمود و چون پنجاه در صیس بماند و قبول اسلام نکرد بفرموده علما راه نیز تپان  
 و در ونگرسی را بر دار کردند و آن واقعه در سنه تسعین و ثمانه بدست داده در سنه مذکور فرمایش حصار خاص و  
 حصار جهان پناه مکه و با قاتها فرموده اهتمام بمحافظ خان فرمود در سنه اثنین و تسعین و ثمانه ولایت سوت  
 و قلعه جونا گره و کرنال بشاهزاده خلیل خان عنایت فرمود و در سنه اثنین و تسعین و ثمانه سوداگران از دیار  
 دلی بمجد آبا و آمده هتغانه نمودند که چهار صد و سه اسپ می آوردیم راجه کوه آواز ما بتعدی گرفته و تمام قافل را تاراج  
 کرده بجز دستم این سخن فرمود تا قیمت اسپانرا از خزانه بسوداگران بدینند و همه را خلعت داده در مقام استعداد  
 لشکر شد و بعد از چند روز متوجه تجزیب آند بار گردید و پیش از خود فرمانی بنام راجه آلو بدست سوداگران فرستاد  
 مضمون آنکه اسپان و حتماع چون بجهت سرکار خاصه می آوردند و او را بتعدی گرفته باید که هر چه گرفته باز گردانیده  
 بدید و الاستعد قمر و غضب سلطان باشد سوداگران چون فرمان رسانیدند راجه آلو از غایت خوف سیصد  
 و هفتاد و اسپ که بجنس موجود بود و حواله سوداگران نمود و سی و سه اسپ سقط شده بود قیمت آنرا داده و پیشکش بسیار  
 همراه سوداگران فرستاد و سوداگران چون بخدمت سلطان رسیدند حقیقت حال معلوم نمودند و پیشکش راجه  
 آلو گذرانیدند سلطان مراجعت نموده بمجد آبا و جانپانیر رفت و در سنه تسعین و ثمانه خبر رسید که بهاد  
 گیلانی گماشته محمود گیلانی سر از اطاعت و بیعت خود سلطان محمد لشکری والی دکن بچیده و بندر و ایل را  
 متغلب و متصرف شده در راه بهازات آزار میرساند و راه آمد شد گجرات مسدود شده و بهازات خاصه  
 بزور برده بجز دستم اینچیز استعداد لشکر نموده بر آه خشکی ملک قوام الملک را تا فرود فرمود و از راه دریا چهار بسیار  
 تعیین نمود چون اینچیز سلطان محمود بمینی رسید امر را طلبیده فرمود که چند نوبت از بزرگان ایشان بماند او  
 رسیده و شوکت سلطان محمود معلوم بکنانست و رعایت حقوق این طبقه بر ذمت همت لازم و ذمت  
 و برین تقدیر لائق مناسب آنست که متوجه دفع او گردیم امر او وزیر احمسین را می و تصدیق قول او نموده  
 در مقام استعداد لشکر شدند و صحیفه اخلاص بخدمت سلطان محمود مرسل داشته و متکفل تا دیب کو شمال

الاج

بہا درگرویدند و در ساحتی کہ منجان اختیار نموده بودند سلطان لشکری از شهر بندر بدفع بہا در عازم کشت  
و بعد از چند روز قتل آوردند تفصیل این سانحہ در طبقہ دکن سمت گذارش یافتہ و در سنہ تسع و تسعین و  
ثمانیۃ سلطان محمود بجانب حصہ موراسہ غریمیت فرمود و در اثنای راہ منہیان بعضی رسانیدند کہ الف خان  
بن النخان چون علوفہ نوکران در مصارف خود خرج نموده بود از ترس آنکہ سبب اسپاہیان و او خواہ شوند و  
باو بھرتی لاحق گردد و گرنختہ رفتہ بہت سلطان شرف جہاز بہجت دلاسا او فرستاد و شرف جہان ہر چند مواعظ  
و نصائح بدو خواند اصلاً فائدہ نداد و قصد سلسلہ فیل کہ ہمراہ خود داشت بدست شرف جہان فرستادہ بولایت  
مند و درآمد چون از پد نسبت بسطان محمود ظمی بیوفائی واقع شدہ بود سلطان غیاث الدین اوراد مملکت  
خود جای نداد اصلاً تفقد احوال او نکرد و النخان غایب و خاسر متوجہ سلطان پور گردید سلطان محمد قاضی پیر حق را  
بلوک ملک شیخا فرستاد چون قاضی پیر حق بنو احمی سلطان پور رسید النخان محاربہ کرد و پسر قاضی مذکور الملک  
المشلخ با چند نفر در آن معرکہ کشتہ شد و آخر الامر النخان سرگردانی بسیار کشید و عریضہ مشتمل بر کمال عجز و زاری  
بخدمت سلطان فرستادہ درخواست تقصیرات خود نموده و چون خانہ زاد سلطان بود قلم عفور جہازم او  
کشیدہ و سنہ احدی و تسعمائے بخدمت رسیدہ شرف خدمت دریافتہ مشمول عواطف و محقوق مراحم گردید  
اما چون کوکب طالع او در مہبوط بود و بعد از سہ ماہ نائب عرض خود رانی و جہ قتل آوردہ مقید گشت ہمدران  
جس فوت کرد و چون عالم خان فاروقی حاکم اسیر شد پیشکش مقرر فرستادہ بود راہ نخوت و غروری بمورد  
سلطان استعداد لشکر نموده در سنہ ستہ و تسعمائے متوجہ تادیب و گوشمال او گردید و چون کنار آب تپتی رسید  
عالم خان پیشکش بسیار فرستاد و معذرت خواست سلطان از روی کرم عذرا و پذیرفتہ بمجد آباد جانپانیر  
مراجعت کرد و ہمدرین سال کہ سنہ ستہ و تسعمائے باشد خبر رسید کہ سلطان ناصر الدین عبدالقادر کفران نعمت وزیر  
ملکت را از تصرف سلطان غیاث الدین بر آورده اسم سلطانی بر خود اطلاق کردہ بہت سلطان محمود  
خواست کہ تادیب و گوشمال او متوجہ بیارمالوہ گردد و درین اثنا پیشکش سلطان ناصر الدین با عرض نیاز  
و مشلبہ عجز و انکسار رسید و در آن مذکور بود کہ ہرچہ از من صادر شدہ برضای مخدوم و ولی نعمت خود بود و قانما  
چون شجاع خان درای خورشید بر سلطان غیاث الدین باستیلا یافتہ بودند و رانخای کتان آن سعی مندول  
میداشت سلطان بر عجز و زاری او رحم نموده ارادہ سواری فتح کرد و درین سال چون فرنگیان در بنا در اسلام  
شور انگیزند سلطان متوجہ بندر ہمایم شد چون بچند دن رسید خبر آوردند کہ ایاز غلام خاص از بندر ویب چند  
سلسلہ جہاز خاصہ دودہ جہاز روی مستعد ساختہ با فرنگیان بندر جہول جنگ کردہ فرنگی بسیار قتل آوردہ درین  
جنگ چہار صد روی کشتہ شد و فرنگیان گرنختہ و یک جہاز بزرگ ایشان کہ یک کرد و متلع در آن بود بہجت آنکہ



تیرا و دایوت شکسته بودند در دریا غرق شد سلطان مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده بمحمدآباد و جانیان نیز کرده در سنه  
 اربع و عشر و تسعمائیه عاد لخان حسن پوسیل و والده خود که دختر سلطان بود بعضی سائید که عاد لخان بن مبارک خان  
 حاکم ایرو بر بانپور هفت سال و چند ماه شد که وفات یافته اورا پسری نیت امیدست که جای پدران بفقیر  
 مرحمت فرماید سلطان التماس استدعای دختر را قبول نموده در حین سال مذکور استعداد لشکر نموده در شعبان متوجه  
 ایرو بر بانپور گردید و ماه رمضان را در کنار آب زریه موضع سیله گذرانیده در شوال عازم ندر بارگشت و چون  
 بقصبت ندر بار رسید معلوم شد که ملک حسام الدین مغول که نصف ولایت ایرو بر بانپور در تصرف او بوده  
 خانزاده عالم خان را حاکم ایرو بر بانپور میشد و اتفاق نظام الملک سهر حاکم کادریل بر تخت ایرو بر بانپور  
 اجلاس نموده ملک لاون غلجی که نصف ولایت ایرو بر تصرف او بود ملک حسام الدین مغول مخالفت و زریه  
 برکوه ایرو بر محسن گشته سلطان محمود بعد از استماع این ساخته متوجه تها لیر گشت و ملک عالم شته تها لیر تها لیر تها لیر  
 غزیر الملک سلطانی تها لیر دار سلطانی پور بلازمست نمود تها لیر خالی ساخته پیشکش نمود و نظام الملک بهر  
 از شنیدن این خبر چهار هزار سوار همراه عالم خان ملک حسام الملک گذاشته خود بجادریل رفت چون در تها لیر سلطان  
 محمود را اندک ضعفی طاری گشت چندی آنجا توقف نموده آصف خان و غزیر الملک لشکرهای آراسته بتادیب  
 ملک حسام الدین و عالم خان فرستاد چون آصف و غزیر الملک متوجه بر بانپور گردیدند فوج نظام الملک  
 بر خصت ملک حسام الدین رو بدیار خود نهاد و ملک لاون غلجی با استقبال آصف خان آمده ملاقات نمود و آنجا  
 او را همراه خود بخدمت سلطان آورد و ملک حسام الملک نام و پشیمان شده بارود سلطان پوست و هر دو  
 بعنایات و التفات سرفراز شدند و بعد از آن در ساعت مسعود عاد لخان را اعظم سالیون خطاب داده چهار  
 سلسله قیل و سی لک تنگه و خرج با و داد و عثمان حکومت و حراست ایرو بر بانپور با و سپرد و ملک لاون را  
 خانجهان خطاب داده همراه اعظم سالیون عاد لخان خصت فرمود چون تولد ملک لاون در موضع نیلوس  
 واقع شده موضع مذکور راجه با و انعام کرد و ملک محمد باکبا و لدر عماد الملک فازی خان و ملک عالم شته تها لیر دار  
 تها لیر خطاب خان و ملک حافظ را حافظ خان و برادر او ملک یوسف را آصف خان خطاب داد و در خدمت  
 اعظم سالیون خصت کرد و حضرت الملک گجراتی را مدد خرج داده در خدمت اعظم سالیون گذاشت و مقدمه و بجه  
 از آن منزل کوچ نموده متوجه سلطانی پور ندر بار گردید و در منزل اول ملک حسام الدین مغول را شهریار خطاب داده  
 و موضع و هنوز در آن مضافات سلطانی پور است با و قیل با و لطف نموده خصت انصاف ارزانی داشت و خود  
 بکوی متواتر و هم محرم الحرام سنه شصت و عشر و تسع مائیه محمدآباد و جانیان نیز تول فرمود عاد لخان بعد وصول بر بانپور  
 چون میان ملک حسام الدین شهریار و ملک محمد باکبا و غازیخان و میان ملک لاون غلجی و صاحب خان

چ

صفا سی خاطر نبو و ملک حسام الدین و ملک محمد باکبا از برهان پور در تہا لیسرخت توطن انداختند و بعد از چند روز  
 با عظم ہمایون خبر فرزند کہ ملک حسام الدین شہریار با نظام الملک بحری اتفاق کردہ میخواہد عہد عہدت نہ بر انگیزد  
 و عظم ہمایون برین خلع آگاہی یافتہ کس لطلب حسام الدین فرستاد و ملک حسام الدین بر سر کار واقف شدہ با چہار ہزار  
 سوار توجہ بہ پانور شدہ چون ہواچی بر پانور رسید عظم ہمایون مع سیصد ہزار سوار گجراتی ہتقبالی نمودہ بمنزل خود در خلعت  
 رخصت داترہ فرمود و زدیگر با محرابان خود چنان کنکاش کرد کہ چون ملک حسام الدین بدیولان خانہ بیاید دست  
 گرفتہ بخلوت خانہ برسد و در وقت رخصت در پاسہ گجراتی کہ سمیقا عظم ہمایون عادل خان برمی دارد ضرب کاری  
 ملک حسام الدین و المکہ فرج کشتن او مردم اورا جا بسجا خواہند کشت برین قرار داد بعد ساعتی کس لطلب حسام الدین  
 فرستاد ملک حسام الدین از غایت غرور و نخوت با جمیعت تمام آمد و بعد طلاقات بطریق مشورت دست ملک  
 حسام الدین گرفتہ بخلوت خانہ خود درآمد و چند سخن در میان آوردہ بان دادہ رخصت فرمود و درین اثنا ملک  
 حسام الدین قد خود را راست کرد و دریا خان شمشیر بر سر او انداخت کہ دو پر کالہ ش چون ملک برہان عطار  
 کہ وزیر عظم ہمایون بود برین وقوف یافت بجمع از گجراتیان کہ ہمراہ بودند فرمود کہ ہر محواران را بر بند گجراتیان  
 چون شمشیر از غلاف کشیدند ملک محمد باکبا و سرداران دیگر کہ ہمراہ ملک حسام الدین بودند و دیگر نیز ہناروند  
 و چہار صد حبشی کہ بدر بار حاضر بودند ہمہ را در زیر شمشیر گرفتند و ملک محمد باکبا و سرداران دیگر میان خون و خاک  
 آغشته پلغف ولایت کہ در تصرف او بود بی نزاع بتصرف عظم ہمایون درآمد چون این ماجرا مشروح و بین  
 در بیج الاول سال مذکور سلطان محمود رسید فرمود کہ ہر کہ حق تک نگاہ ندارد آخر در معارض تلفت است و  
 در ستہ ستہ و عشر و شہادتہ عرضیہ عظم ہمایون ورود یافت مضمون آنکہ یک نوبت بر قلعہ اسیر رفتہ بودم شیر خان  
 سیف خان را کہ قلعہ در تصرف ایشانست خالی از شیطانیت و نفاق نیافتم و حالاکہ ملک حسام الدین کشتہ شد  
 ہر دو بی دولت بیک دیگر اتفاق کردہ در خلاف و شفاق شدند و مکتوبی بنظام الملک بحری نوشتہ عالم خان  
 خانزادہ را طلبیدہ اندیندہ با اتفاق ملک لادن خانجہان و مجاہد الملک و دیگر امر رفتہ قلعہ را محاصرہ نمودہ نظام  
 بحری بالشکر خود عالم خان را ہمراہ گرفتہ بہر حد خود آمدہ اگر بولایت بندہ در آید محاصرہ قلعہ گذاشتہ بچنگ او خواهد  
 سلطان پنج لک تیکہ نقد بجمیت مدخر عظم ہمایون انعام فرمودہ دلاور خان و صفدر خان و امراسے دیگر  
 بکو ملک اعظم ہمایون رخصت فرمود و در جواب نوشتہ کہ خاطر آن فرزند جمع باشد کہ ہر گاہ احتیاج شود  
 خود متوجہ خواہم شد نظام الملک بحری کہ غلام سلطان و کن ست این قدرت از کجا ہم رسانید کہ بولایت  
 آن فرزند حضرت تواند رسانید و ہنوز امرای مذکور از برون شہر کوچ نکرده بودند کہ شانہ زادہ سطرخان کہ حضرت  
 قلم مقصدی گذارش احوال او خواهد کرد و در قصبہ برودہ آمدہ با پیوس مشرف شد و ہفت لک تیکہ دیگر بجمیت

خرج عظیم همایون استبدعا نموده فرستاد بعد از چند روز رسول نظام الملک بحری خدمت رسیدند عسکری  
 گذرانید و مضمون آنکه چون عالم خان خانزاده باین جانب التماس آورده متوقع است که پاره ولایت ایشیر  
 با ولطف فرمایند رسول نظام الملک طلبیده گفت چون او قدم از گلیم خود فرار میکند عنقریب گوشمال بفرمایند  
 خواهد یافت فی الجمله چون امرای ندکو بقصبه ندر بار رسیدند شیرخان و سیف خان بروعامت ماقبیت خود  
 اطلاع یافته بطبی ملک مجاهد الملک شده ز بهار خواستند عظیم همایون این امر را نعمت غیر مترقب دانستند  
 قول و عهد داد و شیرخان و سیف خان بر قول و وثوق نموده از قلعه فرو آورده بولایت کاویل فرستادند و  
 عالمان بعد از رسیدن دلاورخان و دیگر امرای تاخت ولایت کالنه عازم گشت و پاره مواضع و قریات  
 کالنه تاخته بود که راجه کالنه پیشکش فرستاده استغفار تقصیرات خود نموده و عالم خان ازان سرزمین برخاست و کالنه  
 امرای گجرات را بگجرات خصت کرده خود بر بانپور آمده بعد بنیال سلطان سکندر لودی بادشاه دہلی از روی  
 خصوصیت و اخلاص پاره تحف و سوغات بخدمت سلطان فرستاد و قبل ازین هرگز بادشاه دہلی بسادشاه  
 گجرات تحفه نفرستاده بود و هم در زیچہ سنہ ۸۰۳ و ۸۰۴ سلطان محمود بجانب نندوالت حرکت کرد و ساکنان  
 آن بقعه را از علما و صلحا و فقرا با انعام و التقات خوشدل ساخت فرمود که غرض آمدن این بود که از محاذیم  
 خصت بگیرد و شاید ابل امان بعد از علما و اکابر هر یک بطور خاص دعای او کردند و از همان مجلس سوار شد بطول  
 فرارات مشایخ مین رحمہ اللہ علیہم رفتہ روز چهارم عازم احمدآباد گشت و طواف روضہ مقدسہ شیخ احمد کتو  
 قدس و صومندہ بمحمدآباد متوجه شد و چون ضعف و بیمار در خود احساس میکرد و شانزده منظر خان را از قبضہ  
 برودره طلبیده نصائح و پذیرگفت و بعد از چهار روز چون آثار صحت در خود مشاهده کرد و شانزده رخصت  
 برودره فرمود پس از چند روز بیماری خود نمود و بغایت ضعیف و نرا گشت درین اثنا روزی فرحت الملک  
 بعض رسائید که شاه اسمعیل بادشاه ایران یادگار بیک قزلباش را با جمعی از قزلباشان بطریق محابت فرستاد  
 و تحفهای نفیس فرستاد و شتر فرمود روزی قزلباش که دشمن صحابہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و مخترع ظلم اند مرا  
 نمایند و اتفاقا همچنان شد گفت که شانزده منظر خان راز و طلبیدہ بنیز یادگار بیک قزلباش رسیدند  
 کہ عصر روز دوشنبہ دوم رمضان سنہ ۸۰۳ و ۸۰۴ رخت ہستی بر لبست شصت و نہ سال و یازدہ روز  
 عمر یافت و پنجاہ و پنج سال و یکماہ و دو روز جان بدار می برد و او را درینا شیر خدایگان حلیم مینوشتند و او را  
 محمود بیکہ نیز گویند و بیکہ گاومی را گویند که شاخهای او بجانب بالا بر گشته و حلقہ زده بارش در بر و تنهای  
 برین شکل بود برای این بیکہ نامیدند بادشاه حلیم و کریم و شجاع و سخی و خدا ترس بود و ذکر سلطنت  
 سلطان منظر شاه بن محمود شاه چون روز دوشنبہ دوم رمضان سنہ ۸۰۳ و ۸۰۴

سلطان

سلطان محمود بن محمد شاه از تنگنای بسجا بوسعت آباد روزمانی فرامیده بعد از دو ساعت شب سه شنبه ماه  
 رمضان شاهزاده مظفر خان رسید سببی امر او معارف بر تخت امانت جلوس کرد و لوازم نثار و ایشای تقدیم  
 رسانیدند و او سه شنبه تعیین پدر را بمزار قاضی الانوار قدوة ایشای شیخ احمد که متوق قدس سرور راهی ساخت  
 و دولت تنگه مغز الملک حواله فرمود تا بر اهل تحقیق قصبه سرکنج قسمت نماید و امر او سائر اعیان مملکت را  
 خلعتا داده بعضی را بخطابه ای لائق ممتاز گردانید و همان روز برینا بر اسلام خطبه بنام او خواندند و از حاضریه فیلان  
 خود ملک خوش قدم را عماد الملک و ملک رشید الملک را خداوند خان خطاب داد و در نام وزارت برید اقدار او  
 سپرد و در شوال سال مذکور یادگار بیک قزلباش ایلی شاه اسمعیل در نواحی محمدآباد و از عراق رسید جمیع امر  
 و وزیر با استقبال فرستاده قدم او را تلقی بجزو احسان نموده یادگار بیک تخمها که بحیث محمود شاه آورده بود  
 بخدمت سلطان مظفر گذرانیده سلطان یادگار بیک و جمیع قزلباشان را ملقب با دشانان انعام فرموده برای خاصیت  
 سکونت این گروه تعیین نمود و بعد چند روز محمدآباد و قصبه بر دوره شده آن بقعه بید دولت آباد موسوم گردانید و این  
 آشنای رسید که صاحب خان ولد سلطان ناصر الدین خلجی بدستگیری خواجہ جهان خواجہ سر بر سلطان محمود عذر کرده  
 مند و متصرف شده خود را سلطان محمود خطاب داد و اکثر امر را بخود موافق ساخته بود چنانچه در طبقه مالوه قلم مستعد  
 گذارش این ساسکشته از مند و گرنجیه التها آورده است سلطان مظفر محافظان را با استقبال صاحب خان نشان  
 تا لوازم هماننداری و دلجویی بجا آورد و بعد ملاقات روز چند بحیث ادای لوازم صیانت در برود و وقت نمود متوجه  
 محمود آباد گردید و قیصر خان را بقصه دهم و فرستاد تا خبر شخص سلطان محمود خلجی و اموال مملکت مالوه و اوضاع  
 امر معروض دارد چون برسات در آمد مردم جا بجا قرار گرفتند روزی صاحب خان پنجم فرستاد تا از آن  
 فقیر مدتی گذشته و اصلا هم خود را بر ابراهیمی بیند سلطان محمود انشاء الله تعالی بعد برسات نصف ولایت  
 مالوه طوما و کرا از تصرف سلطان محمود بر آورده تسلیم ایشان خواهد نمود چون کوکب اقبال صاحب خان  
 بیسوط داشت بحسب اتفاق یادگار بیک قزلباش کرد که مردم کجوات بسرخ کلاه شتبار گفته بود و قرب جوار  
 بهم رسید روزی در میان نوکران خصومت شد و جنگ رسید و منزلی یادگار بیک بغارت رفت در میان  
 لشکر گزوات شهرت یافت که ترکمانان صاحب خان را گرفته اند شاهزاده مالوه از غلبت اینخون بیخصیت سلطان  
 برخاسته رفت و تفصیل این اجمال در طبقه مالوه مذکور شد و بعد از رفتن صاحب خان چون اخبار غلبه و استیلا  
 راجوتان و ذبونی سلطان محمود خلجی بسلطان مظفر رسید بود غیرت و حمیت او بران داشت که متوجه آباد  
 این گروه کرد و بواسطه امضای این نیت مازم احمد آباد گردید از تنگنای ولایت خاطر جمع سازد و از  
 بزرگان مرده و زنده استوار طلبیده متوجه مالوه گردید و یک هفته در احمدآباد بوده متوجه کوره شد و آنجا بواسطه

فکر سلطنتی و غیره در زمان محمد بن محمد

احتیاج عساکر چند روز مقام کرده در خلال این ایام خبر رسانیدند که ملک حسین الملک حاکم بن جمعیت خود را  
 ملازمت شده بود و در راه خبر رسید که راجه ایدر فرصت را غنیمت دانسته در آن نواحی غبار فتنه و فساد بگرفته  
 تا حد و سایر متنی باخته است ملک حسین الملک از روی دولتخواهی خواست او را گوشمال داده بخدمت برسد  
 و رفته قصبه موراسه را تاخت درین اثنا راجه ایدر جمعیت نموده بچنگ آمد و میان هر دو لشکر جنگ عظیم واقع شد  
 چون عبدالملک با دو لیت مسلمانان بدرجه شهادت رسید و فلی که همراه داشت پاره پاره شد و پای اثبات  
 حسین الملک از جا رفته فرار نموده از شنیدن این سلطان مظفر متوجه ایدر گشت چون بقصبه موراسه رسید فوجی  
 بتاخت و تاراج ولایت ایدر فرستاد و راجه ایدر قلعه را حالی ساخته خود در کوه بجایاگر مخفی گشت سلطان چون  
 پایدار رسید ده نفر پیراچوت عمدا که بقصد مردن ایستاده بودند بزدلت و خواری گشته شدند و از عمارت و تجمانه  
 و بلغ و درخت اثر نگذاشتند راجه ایدر از راه عجز و راند ملک کو بی زنا ردار را بخدمت فرستاد و محذرت خواست  
 و پیغام نمود که ملک حسین الملک از حال عنادی که ببنده داشت آمده ولایت را تاراج کرد از روی اضطرار  
 ازین بیچاره حرکت و تردد بوقوع آمده و اگر بداند از جانب بنده میشود مستحق غضب و سقط سلطان میشود  
 مبلغ هشت لکه روپی و صد اسب بطریق پیشکش تسلیم و کلاسه ملائی مینمایم چون تسخیر مالوه پیش نهاد  
 سلطان مظفر بود عذر او پذیرفت بکود بهره رفت و نسبت لکه تنگ و صد اسب بملک حسین الملک لطف نمود  
 تا سامان مردم نماید و از کوه بهره شانه زاده اسکندر خان را ب حکومت محمد آباد رخصت داد چون بقصبه رسید قیصر  
 فرمود که تا موضع دلو الی را که در تصرف مردم سلطان محمود غلجی است متصرف شود و بعد از آن متوجه دهارا گره گردید  
 و در اثنا راه ولد بر که کما که ساکن دهارا بود آمده ملازمت نمود بجهت مردم دهارا امان خواسته سلطان امان  
 داده قوام الملک بن قوام الملک و اختیار الملک بن عماد الملک را بجهت دلا ساسی سلکنه دهارا پیش از خود فرستاد  
 و درین اثنا خبر رسید که سلطان محمود غلجی بخود در مانده و امرای چند بر بروی خروج کرده اند و او بجد و چند گرفت سلطان  
 مظفر امرای خود را واپس طلبید فرمود که غرض اصلی درین پیرش آن بود که کفره پوریه را بر طرف ساخته بولایت رامیان  
 سلطان محمود صاحبخان ولد سلطان ناصر الدین علی اهویتیمت نمایم اکنون که سلطان محمود بدفع امرای چند گرفته در ایالتان ظاهر  
 بخود همراه برده در موقت بملک او در آمدن از این مروت و رسم مردانگی در دست قوام الملک چون بخدمت  
 پیوسته شمه از خوبیهایی آهوخانه دهارا بعرض رسانیدند سلطان را بپیر و شکار آخند و مائل و در اغب گردانید  
 سلطان مظفر قوام الملک را بجهت نگا داشت اردو گذاشته با دو هزار سوار و یکصد و پنجاه سبک آهیل مازم دهارا  
 گردید چون بدهارا رسید عصر همان روز سوار شده زیارت فرار شیخ عبدالعزیز جنجال و شیخ کمال الدین مالوسه نمود  
 منقولست که شیخ عبدالعزیز در زمان راجه بهوج پانڈشے برج نام داشته وزارت راجه میکرد و لقب بے اسلام آورد

بجای

بر ریاضت و مجاهدت بحالات نفسانی رسیده القصد نظام الملک را خصمت فرمود تا در فواجی دلاوره شکار نماید  
 نظام الملک از دلاوره گذشته بغیر رفت و در زمان مراجعت جمعی از پوربیه آمده بنگاه نظام الملک مراجعت  
 رسانیده بنسرای خود رسیدند چنانچه در طبقه بالوه مرقوم گشته سلطان مظفر بعد از اطلاع بنیوا قوه نظام الملک را در معین  
 خطاب داشت چه مکی غرض او آن بود که امسال سیر کرده باز گردد و امثال اینجکایت که از نظام الملک بوقوع  
 آمده باعث مشغول خاطر میگشت سلطان مظفر مراجعت نموده متوجه کجرات گشته در محمد آباد جا پناهنده گرفت و در  
 شوال سنه احدی و عشرين و تسعمائة چون بعد فوت رای بهیم راجه ایدر رانا ساکجا جماعت رای تل بن ای بهیم برآمده  
 رایمل بن سورجل که داماد او میشد بولایت ایدر آورده ولایت ایدر قلعہ را از تصرف بهارل بن سایی بهیم بر آورده بر ایمل بن کور سیر  
 سلطان مظفر نظام الملک را نامزد فرمود تا ولایت ایدر را از تصرف رایمل بر آورده بهارل تسلیم نماید و خود نیز  
 متوجه احمد نگر گردید و در اثنا راه چون بهارل بن نظام الملک پیوست او را آورده بخدمت مشرف ساخت سلطان  
 مظفر ازین منزل خداوند خان و نظام الملک را بجز است اردو گذاشته به پٹن رفت و سکنه آن شهر را عموماً و فضلا  
 و علماً را خصوصاً نوازشها فرموده پیوست و بهارل را بنظام الملک همراه نموده او را خصمت داد تا رفته ایدر را  
 از تصرف رایمل بر آورده و بهارل تسلیم نماید نظام الملک چون ایدر را تسلیم بهارل نمود و رایمل چون پناه بکوه  
 بجا نگر برده بود نظام الملک بکوه بجا نگر رفته جنگ کرد و از طرفین کس بسیار کشته شدند چون اینجبر سلطان مظفر  
 رسید نشوز فرستاد که چون ولایت ایدر تصرف درآمده بجا پور رفتن و جنگ کردن باعث آن میشود که  
 لشکران بی تقریب صنایع شوند لائق آنست که در روز مراجعت نماید بعد از مراجعت نظام الملک سلطان  
 از احمد نگر متوجه احمد آباد شد و جشنی عظیم ترتیب داده شاهزاده سکندر خان و بهادر خان و لطیف خان که خدا  
 ساخت و امر اعمار و شهر را بالغام و خلعت نوازش کرد و بعد برسات بطریق سیر و شکار متوجه ایدر گشت و  
 چون نظام الملک بیار بود اطمینان بجای او گذاشته در او اتل سنه ثلث عشرين و تسعمائة بمحمد آباد جا پناهنده رفت  
 و از آنجا ملک نصرت الملک را بایر فرستاد نظام الملک را بحضور خواند و قبل از وصول نصرت الملک  
 نظام الملک ظہیر الملک را با صد سوار در ایدر گذاشته بجناب تعجیل و اقدام شوق متوجه محمد آباد گردید و هنوز  
 فواجی احمد نگر بود که رایمل انتهاض فرصت نموده متوجه ایدر گشت ظہیر الملک با وجود قلت دوست و کثرت  
 دشمن استقبال رایمل نموده با بست و همت نفر کشته شد و چون اینجبر سلطان مظفر رسید ملک نصرت الملک  
 فرمان فرستاد که تا بجا نگر پناه معندان و ماوای ستمردان است بیار و درین اثنا شیخ جالبند با که مقتدای زمان  
 خود بود و حبیب خان مقلع داشته است مگر بواسطه استیلائی راجپوتان پوربیه از مندر و گرنجیه بخدمت پیوسته از  
 تسلط بر کجکایت فرزند و بعد از چند روز و گریخته و ایدر رسید که سلطان محمود غلی از استیلائی راجپوتان

پوریه متوهم گشته التجا آورد و بموضع بهگور که سرحد گجرات است وصول یافت بنده خدمت رسیده حسب المقدور  
 در خدمتگاری بتقصیر از خود راضی نشد سلطان مظفر از استماع این ماجرا خوشحالی روی نموده و آنچه مخصوص بادشاهان  
 با جمیع کارخانها تحت و پدایای بسیار مرسل داشته خود نیز عازم استقبال گردید و نواحی موضع دیوله اتفاق ملاقات  
 افتاد سلطان مظفر دلجویی بسیار نموده گفت خاطر از مفارقت اولاد و مملکت مکرر نباشد که عنقریب بتائید الهی  
 و ما را از روزگار پوریه بر آورده ملک مالوه را از آشوب فتنه و فساد پاک نموده بهلا زمان ایشان تسلیم خواهد نمود و  
 در همان منزل توقف نموده با استعداد لشکر بکیران متوجه مالوه شد چون میدنی رای از توجه سلطان مظفر اطلاع  
 یافت رای تبورا با جمعی از راجپوتان در قلعه مندو گداشته خود با دو هزار از راجپوتان سوار و فیل محمودی متوجه بار  
 گردید و از آنجا پیش رانا سانکا رفت که او را بکومک خود بسیار و سلطان مظفر آهنگ محاصره متوجه مندو گشت چون افواج  
 مظفری قریب بمندو رسیدند راجپوتان از قلعه برآمده داد مردی و مردانگی دادند آخر گریخته پناه بقلعه بردند روز دیگر  
 تیر راجپوتان بیرون آمده جنگ کردند قوام الملک سلطان ترودو نمایان نموده راجپوتان بسیار بقتل آورد سلطان مظفر  
 درین روز اطراف قلعه را تقسیم نموده با مر اسیرد محاصره نمود و در خلال این احوال میدنی رای خطی برای تبورا نوشته  
 فرستاد که من پیش رانا سانکا رفتم او را با کل راجپوتان ولایت ماژوار و آن نواحی بکومک می آورم باید که بدست  
 یگانه سلطان مظفر بجز و حکایت نگاه دارد و رای تبورا از کمال ضراع دیگر رسولان فرستاده پیغام کرد که  
 چون بدست که قلعه مندو بمصرف راجپوتان درآمده عیال و بسا در قلعه است اگر سلطان یک منزل عقب تر  
 نشیند تا اهل و عیال خود را بر آورده در عرض یکماه قلعه را خالی کرده می سپاریم و خود تیر خیمت مشتافته دخل  
 دولتخواهان می شویم سلطان مظفر اگر چه دانسته بود که آنجماعت دفع الوقت میگفتند و انتظار کومک می برند اما چون  
 فرزندان و متعلقان سلطان محمود در قلعه بودند با ضرورت ملتزم آنجماعت قبول کرده ازان منزل سه کوه عقب  
 نشست درین منزل عادلخان حاکم اسیر و بر بانپور بالشکر گازه درآمده ملحق شد در اینوقت خبر رسید که میدنی رای  
 چند فیل و زب بسیار بر رانا سانکا داده او را بکومک آورده بنواحی اجمین رسیده است عرق حمیت سلطان مظفر در حرکت  
 آمده عادلخان فاروقی حاکم اسیر و بر بانپور و قوام الملک سلطانی را بجنگ رانا سانکا فرستاده خود بمحاصره قلعه مندو  
 مراجعت گردید بکلی همت بران مصروف داشت که قلعه پیش از جنگ رانا سانکا بدست افتد و امر او سرداران  
 آن کوه راجا بجای تعین نمود و در صبح چهاردهم صفر اربع و عشرين و تسعمائة از اطراف قلعه هجوم آورده جنگ انداختند  
 و زربانها نهاده بر قلعه برآمدند و راجپوتان جو بجه کرده آتش در جانمان خود زدند و عیال و فرزندان خود را گشته و بعضی را  
 سوخته بخار به در آمدند و تا جان داشتند ترودو می نمود سلطان مظفر نیز در قلعه درآمده قتل عام فرمود بصحت پیوسته که دراز  
 نوزده هزار راجپوت قتل رسیده بود و تفصیل این اجمال در طبقه مالوه مذکور شده القصه چون از قتل راجپوتان پوریه

چند

فارغ شد سلطان محمود بخدمت پیوسته و مبارکباد و تمینت گفت و مظفر بانه پرسید که بنده چه میفرمایند  
سلطان مظفر گفت قلعه مند و مملکت مالوه را خدا تعالی بشما مبارک دارد و از انجام حاجت نموده بار دومی خود  
رفت روز دیگر متوجه راناسانگا گردید که یکی از راجپوتان نامی زخمی از قلعه گرنجیه پیش رانارفته مهابت و صلابت  
قتل مظفر را بنوعی تقریر نمود که زهره رانابگداخت و بی اختیار فرار نموده بجانب چتور رفت و آن راجپوت در همان  
مجلس فوت کرد چون سلطان محمود از مند و بدبار آمده استعداد نمود که سلطان بجای پدر و عم فقیر میشوند امیدوار است  
که التفات جدید را با الطاف قدیم منتظم ساخته کلبه اخزان را بفر قدوم مسرت لزوم منور سازد سلطان مظفر اجابت  
سول او نموده شانهزاده بهادر خان و لطیف خان و عادل خان حاکم اسیر و برهانپور را همراه گرفته متوجه مند شد و بسبب  
نعلبه قرار گرفته صبح میل سوار قلعه درآمده در منزل سلطان محمود فرود آمد سلطان مها لکن در ادای لوازم همایندار سے  
کوشیده خود برپای ایستاده خدمت میکرد و بعد از فراغ طعام پیشکش لائق از بهر جنس بسطاط و بشانهزاده گذرانیده  
همه عذر نمود سلطان مظفر را بزم منزل عمارت سلاطین ماضی نموده متوجه دبار شد و از انجام سلطان محمود را خدمت  
کرد و آصف خان گجراتی باده هزار سوار بکوبک او گذاشته متوجه گجرات گشت سلطان محمود از غایت محبت با وجود  
مرض شده تا موضع دیوله همراه آمده از انجام خدمت مجروح و حامل نموده بمند و سعادت کرد سلطان مظفر رفته چند روز  
در محمد آباد جانپانیر قرار گرفت و اکابر و اشراف بلاد گجرات بجهت تمینت و مبارکباد بخدمت شافقه از الغام و  
الطاف او کامیاب گشتند و در خلال این احوال روزی یکی از ندما بعضی رسانید که در آن ایام که پرتو تسخیر ممالک مانوه  
گسترده بود در ایمل راجه ایدرا از کوه بیجانگر برآمده باز ولایت پٹن و قصبه که الورا تا تخت و چون نصرت الملک ایدرا بکنگ  
جنگ او متوجه گردید و فرار نموده در معاکهای بیجانگر خرید سلطان فرمود که انشا الله تعالی بعد از برسات در بنیاب  
فکر بر صیل کرده خواهد شد و بعد از برسات در سنه ششم و عشرين و شصت و باره ده گو شمال را ایمل و سفندان و دیگر متوجه  
ایدر گردید چون ملاذ و معا ذرا ایمل راجه مالدی بود و تا دیس گو شمال او را مقدم داشته ولایت او را بجاک برابر  
ساخته روزی چند در ایدر توقف نموده و از انجام محمد آباد جانپانیر رفته قرار گرفت و بعد از چند روز خبر رسید که سلطان  
محمود خلجی باتفاق آصف خان بقصد کار کردن بر سر بکن پور بید رفته بود میدنی رای راناسانگا را بمند خود آورد و جنگ  
صعب اتفاق افتاد و اکثر امرای مالوه در جنگ کشته شدند و پسر آصف خان نیز با جمعی از بهادران بقتل رسید  
و سلطان محمود زخم بسیار خورده دستگیر گشت راناسانگا تفقد احوال او نمود و فوجی همراه ساخته بمند و فرستاده و  
سلطان مظفر از شنیدن این خبر طول و مخزون گشت چند سوار دیگر بکوبک او فرستاده بکتوب محبت اسلوب پیش فرموده  
سلطان مظفر درین هنگام بطریق سیر و شکار بایدر رفته طرح عمارت انداخت و نصرت الملک را همراه گرفته با محمد آباد آمد  
و حکمت ایدر ملک ساز الملک تقوی فرمود اتفاقاً روز در خدمت الملک و فرشی شمه از مردانگی راناسانگا مذکور نمود مبارک الملک از



غایت نخوت و غرور و جرمهای نالایق گفته سکه را نام رانا سانکا کرو پیش دروازه ایدر سبت باد فروش رفته این قضیه  
 برانسانکا گفت براناز روی حمیت جاہلیت متوجه ایدر گشت و تا حد و سر روی تاخت و در خلال این احوال سلطان  
 مظفر قوام الملک ابن قوام الملک را بجهت کراس در احمد آباد گذاشته متوجه جانیانیر گردید رانا سانکا چون ولایت باکر سید  
 راجه باکر اگر چہ طبع و منقاد سلطان مظفر بود اما از روی اضطراب و پوسیت و از آنجا بدو نگر پور آمد و مبارز الملک حقیقت  
 حال بسطان نوشت چون وزرای سلطان مبارز الملک صفای خاطر نداشتند بسطان گفتند که مبارز الملک  
 چه لائق که سکه را نام رانا سانکا گذاشته او را در غیرت آورده باز طلب کو مک نموده رانا راجه حد آنکه قدم در ولایت  
 سلطان گذارد و اتفاقاً در آنوقت لشکری که کو مک ایدر گذاشته بودند بواسطه کثرت برسات در احمد آباد و در خانه  
 خود رفته بودند و قلیلی پیش مبارز الملک مانده رانا سانکا مجموع وقایع اطلاع حاصل نموده متوجه ایدر گردید چون نزدیک  
 رسید مبارز الملک با اتفاق سرداران دیگر استعداد جنگ نمود با استقبال رانا سانکا بر آمد و بی آنکه  
 توجها یکدیگر بنید برگشته باید رفت آمد سرداران گفتند قلت دوست و کثرت دشمن بر یکنان ظاہر شد صلاح  
 آنست که تا رسیدن کو مک رفته در احمد نگر متحصن شویم و برین قرار داد مبارز الملک خواه نا خواه همراه گرفته قلعہ  
 احمد نگر رفتند صبح روز دیگر رانا سانکا باید رسید از احوال مبارز الملک تقصص نموده کراس بحرات که از قوام الملک  
 گریختہ برانا پیوستند گفتند مبارز الملک ازان شمع است که بگریزد لیکن امر او را در داشته قلعہ احمد نگر برده اند و تظاً  
 کو مک دارند رانا سانکا استقلال تمام متوجه احمد نگر گردید با فروشی که پیش مبارز الملک تعریف رانا سانکا کرده بود باز  
 گفت که رانا سانکا بالشکرے بسیار آمده حیف است امثال شما مردم بعبت کشته شوند مناسب آنست که در  
 قلعہ احمد نگر متحصن باشند رانا اسپ خود را در زیر قلعہ آب داده خواهد گشت و همین قدر اکتفا خواهد نمود مبارز الملک  
 در جواب گفت که محالست که او را بگذارم که اسپ خود را آب ازین دریا دهد و از روی تنور از دریا گذرشته با قلیلی که  
 شش عتبه لشکر رانا بود ایستاد چون رانا با نجا رسید جنگ صعب اتفاق افتاد و اسد خان که یکی از سرداران بود با چند  
 سوار دیگر کشته شدند و صفدر خان زخمی گشت مبارز الملک چند مرتبه بر فوج رانا ناخته زخمی برداشت و اکثر کجراتیان  
 کشته شدند و مبارز الملک صفدر خان با احمد آباد رفت و احمد نگر را فارت کرده بکرو آنجا بود و صبح روز دیگر از احمد نگر  
 کوچ کرده متوجه بزرگ و سیلنگ گردید چون نزدیک بزرگ رسید عموم سکنه آنجا بر آمده گفتند که ما زنا را و ایم و پدران شما  
 و ایم اغزاز و احترام اینجماعت بجای می رود اندر رانا سانکا از تاخت بزرگ خود را گذرانیده متوجه سیلنگ شد و ملک حاتم  
 تمان و آرا نجا باراده شهادت بر آمده جنگ کرده مقصد رسید رانا سانکا سیلنگ را ناخته بوسایت خود مراجعت کرد و ملک  
 قوام الملک فوجی بمبارز الملک و صفدر خان همراه کرده با احمد نگر فرستاده که مقتولان را بنجاک سپارند و مبارز الملک  
 احمد نگر رفته مشید از منزل و اسپین رسانید و در خلال این احوال کولی و کراس از نو اسی ایدر مبارز الملک کج حقیقت

۲۸۷

یدیه بر سر احمد نگر آمدند مبارز الملک از قلعه برآمده جنگ کرد و شصت یک سردار کراس قتل آورد و مظفر منصور با احمد نگر  
 راجت نمود چون احمد نگر ویران شده بود بحیث غله با محتاج محنت میکشید از احمد نگر کوچ نموده بقصبه سیح آمدند و  
 چون این اخبار سلطان مظفر رسید سلطان عماد الملک و قیصر خان با جمعیت فراوان و یکصد زنجیریل بدفع رانا  
 ساکنا نمود و فرمود عماد الملک و قیصر خان با احمد آباد رسید با اتفاق قوام الملک بقصبه سیح رفتند و خبر راجت رانا را  
 بسطان نوشته التماس فتن چطور نمودند در جواب نوشت که چون برسات رسیده در احمد نگر توقف نمایند  
 و بعد از برسات غریمت چطور خواهند کرد و امر حسب الحکم در احمد نگر قرار گرفتند و سلطان مظفر بعد از چند روز لشکر را  
 علونیک از نقداز ترانه داده با احمد آباد رفت و غریمت چطور و گوشمال رانا ساکنا داشت در انحال ملک ایاز سلطانی از  
 سورت به جمعیت تمام آمده ملازمت نموده معروض داشت جلال کبریائی سلطان از ان عالی و رافع است که خود  
 متوجه تا دیب و گوشمال رانا ساکنا شود تربیت اشغال مابندگان بواسطه آنست که اگر این قسم امری پیش آید  
 سلطان از تصدیق نباید کشید و محرم سب و عشرين و شصت سلطان مظفر با احمد نگر رسید چون لشکر با جمع شد  
 باز ملک ایاز التماس گوشمال رانا ساکنا نمود و سلطان یک لک سوار و صد زنجیریل با همراه کرده تا دیب رانا ساکنا  
 رخصت فرمود و از پی او ملک قوام الملک را نیز با بست هزار سوار رخصت نمود چون ملک ایاز و قوام الملک و  
 منزل موراسه فرود آمدند سلطان از کمال خرم و نهایت بیقظت تاج خان و نظن نام الملک سلطانی را نیز بان  
 حدود فرستاد و ملک ایاز عریضه فرستاد که بحیث تا دیب رانا چندین امرای معتبر فرستادن باعث افتخار و اعتبار  
 و میشود بلکه اینهمه فیل هم در کار نیست و این بنده با قبایل خداوندگار این خدمت را پسندیده است و اکثر فیلان را در این  
 فرستاد از موراسه کوچ نموده در موضع دهل فرود آمد و از اینجا فوج مردم را بتاخت و تاراج ولایت فرستاده  
 صفدر خان راجت گوشمال را چپوتان بجیا کوٹ نامزد کرد و صفدر خان رفته موضع مذکور را که جای قلب بود تا  
 را چپوتان بسیار قتل آورد بقیه السیف را گرفته ملک ایاز پوست و از ان سبزین کوچ کرده و دیگر پور و بانس  
 را سوخته و بنجاک برابر ساخته متوجه گردید اتفاقا درین منزل شخصی آمده ملک اشجج الملک صفدر خان خبر کرد که او و سینگ  
 راجه پال با جمعی از را چپوتان رانا ساکنا و اگر سین پور بیه آمده در پس کوه متواری گشته اند میخواهند که تبسینون بزنند  
 اشجج الملک و صفدر خان بی آنکه ملک ایاز سلطانی خبر فرستند قریب بدو سیت سوار همراه گرفته جلوزیر تپه  
 آمدند و داشتند جنگ عظیم واقع شد و اگر سین مجروح گشت و هفتاد را چپوت در میدان افتادند و دیگر را چپوتان  
 رو بگریز نهادند ایاز سلطانی چون بر بنجال مطلع شد با لشکر آراسته بکومک و اما در صفدر خان متوجه گردید چون  
 جنگگاه رسید از ترود و صفدر خان تیر گشته بر جراحات غازیان مریم التفات نهاد و صبح روز دیگر ملک  
 قوام الملک سلطانی بحیث دلجویی آن گروه کبوه بانسواله در آمده از آبادانی اثر نگذاشت و اگر سین مجروح پیش

را نرفته تمام احوال گفته و چون ملک ایاز بند سوز رسیده محاصره نمود راناسا نکا بلوک تمانه دار خود آمده در دوازده  
 روز بی بند سوز توقف نموده بلکه ایاز پیغام فرستاد که من رسولان بخدمت سلطان میفرستم و داخل دولتخواهان  
 بشوم شما دست از محاصره بردارید ملک ایاز تکلیف چندی که اصلا صورت بخدمت رسولان نموده بهمت بر شتر  
 قلعه گذاشت و لقب را بجای برد که کار با روز فردا رسید درین اثنا شیرخان شرواسی از ترو و سلطان محمود  
 خلجی آمده بلکه ایاز پیغام رسانید که اگر احتیاج با داد و گویم باشد این جانب نیز با خود برسد ملک ایاز مسرور گشته  
 بآمدن تخریص نموده سلطان محمود چون مرهون احسان مظفر شاهی بود سلاهدی پوریه را بخود همراه گرفته متوجه  
 بند سوز گردید راناسا نکا از آمدن سلطان سر اسیم شده میدانی را می رانزد سلاهدی فرستاده پیغام نمود که رعایت  
 مجانبست از لوازم هست باید که در ادای حقوق مجانبست خود را معاف نذار و بالفعل در انفاذ صلح توجیه بند اول  
 نماید بعد از چند روز کار بجای رسید که اهل قلعه بجان آمدند قوام الملک مرچل خود را پیش برده خواست که قلعه  
 در آید و ملک ایاز بلا خطا که مبادا فتح بنام قوام الملک شود او را از جنگ دران روز باز داشت امرای گجرات برین  
 اراده آگاهی یافته از ملک ایاز آرزو خاطر گشت صبح روز دیگر مبارز الملک و چند سردار دیگر بخصت ملک ایاز  
 بقصد جنگ متوجه لشکر راناسا نکا گشتند و ملک تعلق فولادی رفته ملک مبارز الملک را از اثنای راه برگردانید آورد  
 در میدان نفاق پدید آمد ولیکن از ملاحظه سیاست سلطانی بخصت ملک ایاز نمی توانستند فیت و ملک ایاز با وجود  
 بی اتفاق امرای سران لشکر استعداد ساخت لقب را آتش داده چون برج از هم بر خیت ظاهر شد که راجپوتان  
 بصورت واقع آگاهی یافتند دیواری دیگر محاذی برج عمارت نموده بودند و دیگر رسولان راناسا نکا آمده  
 گفتند که راناسا نکا بگوید که بنده نخواهد در سلک دولتخواهان منسلک گشته فیلانیکه جنگ احمد نکر بدست آمده اند مصوب  
 پیش خود بخدمت سلطان فرستاد باعث اینهمه بی لطفی و سخت گیری ایشان نمیدانند ملک ایاز بواسطه مخالفت  
 ملک قوام الملک بصلح رضا داده و تمهید مقدمات صلاح کوشیده دیگر امرای اظهار عدم رضا نموده بخدمت سلطان  
 محمود خلجی رفت بر جنگ تخریص نموده قرار دادند که روز چهارشنبه جنگ اندازد شخصی از ان مجلس بخدمت ملک ایاز  
 آمده تمام ماجرا باز نمود ایاز بهما سماعت شخصی را بخدمت سلطان محمود فرستاده پیغام داد که حضرت سلطان  
 زمام اختیار این لشکر بدست بنده داده اند تا در هر چه خیر خواهی ایشان ملاحظه نماید عمل آرد و آنکه تحریک تخریص امرای  
 گجرات میخواهند که بران جنگ کنند بنده بآن راضی نیست چه ظن غالب که بشومست نفاقی و شقاقی دست مل  
 بدامان مطلوب نرسد ملک ایاز صبح روز چهارشنبه که امرای جنگ اختیار نموده بودند کوچ کرده در موضع خلجی پور  
 فرود آمد رسولان راناسا نکا را از خلعت داده بخصت نمود سلطان محمود خلجی نیز کوچ کرده حازم مند و گشت و ملک ایاز  
 چون در جانیان شرف خدمت دریافت سلطان او را مخاطب و معاتب گردانید بخصت بند رو فرمود

چون در جانیان شرف خدمت دریافت سلطان او را مخاطب و معاتب گردانید بخصت بند رو فرمود

همان مردم خود نموده بعد برسات بخدمت برسند چنین قرار یافت که بعد از گذشتن برسات سلطان  
 متوجه گوشمال راناکرو و ملک ایاریکی از معتمدان خود را پیش راناسا تا فرستاده پیغام داد که چون بین الجانین تحت  
 بهم رسیدن باران در نیک اندیشی خیر خواهی یکدیگر کوشیدن لازم است چون از برگشتن امر از ان دیار خاطر اشرف  
 سلطان را گران میسر سیده و میخواست که بر تو تسخیر برانخد و و انداخته سرکشانرا گوشمال دهند و ضمن این امر خرابی در اولاد  
 بسیار خواهد شد لاتی و مناسب آنست که پسر خود را با پیشکش و تحف بسیار بر جناح تعجیل فرستند از صولت غضب  
 سلطانی متوطنان اندیاز محفوظ بماند سلطان مظفر در محرم سنه ثمان و عشرين و تسعمائة از جانبانیر متوجه احمد آباد گردید  
 از آنجا استعداد نموده عازم ولایت چتور گردید و در عرض چند روز در احمد آباد سامان سپاه نموده بر حوض کاگری نزول  
 نمود و سه روز بحیث اجتماع عساکر در انمحل اتفاق افتاده و درین اثنا خبر رسید که راناسا تا پسر خود را با پیشکش  
 بسیار بخدمت فرستاده او بقصبه موراسه رسیده بود و بعد از چند روز پسر بخدمت رسیده تحفه و هدایا گذرانید  
 سلطان از تقصیرات پدر او در گذشته او را خلعت بادشاهی عطا فرمود و شش آن لشکر نموده چند روز در نواحی  
 جمالا و ریسور شکار صرف نموده با احمد آباد آمد با پسر راناسا در آن وقت لطف نموده رخصت انصاف برانی داشت خود بصورتی که گشت  
 و درین سال ملک یاز که اعتضاد سلطنت بود رخت هستی بر بست و سلطان مظفر از اسماعیل خیر خورون و منوم گردید حسب کسب  
 او راناسا پسر بزرگ او مقرر داشت و در سنه ثلاثین و تسعمائة بقصد گوشمال معتمدان و متمدان از جانبانیر سوار  
 فرموده مابین قصبه موراسه و هر سول چند روز توقف نموده حصار موراسه را از سر نو تعمیر نموده متوجه احمد آباد گردید  
 و در اثنا راه حرم سلطان که دوست ترین حرما بود فوت کرد سلطان و شانزده از فوت او غمگین گشته بر  
 تربت او رفته لوازم تعزیت بجا آوردند و بعد از انقضای ایام تعزیت با خاطر غمگین و دل حزین متوجه احمد آباد  
 گردید و اکثر اوقات بشکیبانی میگذازید روزی خداوند خان که بفضل و دانش از امر او وزیر امت از بعد بخت  
 سلطان درآمد و فوائد و منافع صبر بر بیان شانی معروض داشته سلطانرا از کلفت و کدورت بر آورد چون موسم  
 برسات درآمده بود سلطانرا بسربانپانیر دلالت نمود سلطان یاد هوای جانبانیر کرده متوجه شد روزی عالم خان  
 ابن سلطان سکندر کو در بادشاه دلی بعرض رسانید که سلطانرا ابراهیم ابن سکندر بواسطه عدم تجارب تیغ خون اشام  
 از پیام بر آورده امرای بزرگ را بقتل رسانیده و بقیه اسیرت مکر خطوط و عرائض فرستاده بنده را می طلبید چون این  
 فقیر با سید آنرا از حسن توجه ایندو مان عالیشان بدولتی رسد خدمت کرده اکنون هنگام آن رسیده که کوب  
 اقبال از حقیقت و بال برآید و صورت با مول در آینه مراد جلوه نماید متوقفت که بال مکرمت و ظلال را رفت بر سر فقیر  
 گسترده امداد فرمایند تا مملکت موراسه بدست افتد سلطان مظفر جمعی همراه کرده وزیر معتدبه داده حضرت فرمود و او  
 بچنگ سلطان ابراهیم بدین متوجه گشت و همه احوال عالم خان در طبقه و طی گذارش یافته و در سنه احدی ثلاثین و تسعمائة

از جانبانیر متوجه ایدر کردید و درین اثنا راه شاهزادہ بہادر خان از قلت و خل و کثرت خرج شکایت نموده خواست  
 کہ موجب ملوف و برابر شاهزادہ سکندر خان شود سلطان در انجام این مامل بواسط بعضی موانع و عوارض تاخیر جاسفته  
 بوضہ گذر ایند شاهزادہ بہادر خان مکرر و ملول گردید و بپرخست با حمد آباد رفت و شکست و ریخت درست نموده بولایت  
 مالو و ولایت نام مقدم شاهزادہ بہادر خان را نعمت حلیل دانستہ انواع خدمتگاری بجاء آورد و چون بولایت چور  
 درآمد اناسانکا استقبال نموده پیشکش بسیار از ہر جنس گذرانیدہ معروض داشت کہ این دربار تعلق بخدمتگاران ایشان  
 دارد بہر کہ فرمایند تسلیم نایم شاهزادہ بہادر خان از علو بہت دلجوئی نموده دست روی ملتس او ہنارہ متوجہ دریافت زیارت  
 مزار فاض الا نور حضرت خواجہ معین الدین حسین سجری قدس سرہ گردید بعد از فراغ زیارت عازم ولایت میوات گشت  
 و حسن خان میواتی چند منزل پیش آمدہ لوازم ضیافت و مہمانداری بجاء آورد و از انجا بدلی توجہ فرمود اتفاقاً درین ایام  
 حضرت فرودس مکانی ظہیر الدین محمد بابر بادشاہ بہوای شجرہ مالک ہندوستان توجہ نموده در لواحق و پلئی نزول فرمود  
 بودند سلطان ابراہیم از قدم شاهزادہ قوت ہمتنا ریافتہ کمال اعزاز و احترام تقدیم رسانید روزی شاهزادہ با اتفاق  
 جوانان گجرات سوار شدہ رو بمیدان ہنار بہادران بچنگ پیوستہ از طرفین کوشش و لخواہ بظہور آمدہ امر  
 افغان چون از سلطان ابراہیم متنفر بودند خواستند کہ او را از میان برگیرند سلطان بہادر ابسلطنت بر وارندہ سلطان  
 ابراہیم این معنی را دریافتہ خلال حذر در خاطر گذرانید و شاهزادہ بہادر خان تفرس این امر نموده رو بولایت جوینور  
 ہنار و چون اینخبر سلطان رسید کہ بہادر خان بدلی رفتہ و فرودس مکانی با پربادشاہ با فواج مغل دران حدود  
 آمدہ بر مفارقت فرزند ملول و مخزون گشتہ خداوند خان را فرمود کہ خطوط و عرائض فرستادہ شاهزادہ را طلب نماید  
 و در خلال این احوال در دیار گجرات قحط عظیم واقع شد کہ خلق در اضطراب آمدہ و سلطان مظفر شفقت عمیمی کہ داشت  
 شروع در ختم مصحف مجید و ختم صحاح ستہ نموده حق سبحانہ و تعالی از نیت صادق او این البیہ را از مردم برداشت و  
 ہمان ایام مرضی بر ذات سلطان طاری گشت و روز بروز زیادہ شد و در سلطان مظفر رفت نموده شاهزادہ  
 بہادر خان را یاد فرمود شخصی فرصت نگاہ داشتہ بعرض رسانید کہ لشکر و فرقت شدہ گروہی شاهزادہ سکندر خان را میخواہند  
 و جمعی بطلیع خان مائل اند بعد از استماع این سانحہ کہ آیا خبری از شاهزادہ بہادر خان رسید عقلا و خرو مندان ازین اقرار  
 رفتند کہ او را بولایت عمد اختیار فرمودہ و سکندر خان را بجنور خواندہ در حق برادران وصیت بتقدیم رسانیدہ او را  
 رخصت نموده بجرم رفت و باز بیرون خرامیدہ ساعتی قرار گرفت و بعد از لحظہ آواز اذان جمعہ شنید فرمود طاقت  
 یافتن بسجد ندارم و خود بادامی نماز پراخت بعد از فراغ نماز ساعتی قرار گرفتہ بجوار رحمت حق انتقال نمود  
 سلطنت او چارہ سال و نہ ماہ بود و کہ سلطنت سلطان سکندر را بن سلطان مظفر شاہ چون سلطان  
 مرزا گزین پیش آمدی عماد الملک سلطان و خداوند خان بن فتح خان شاهزادہ سکندر خان بر سر سلطنت تکیہ زدہ

عشق پدید آید و بهین سیرت فرستاده و بلوازم تعزیت پرداخت و روز سوم از تعزیت متوجه جانپان گشت و چون  
 بقضیه رسید و زیارت بزرگان آنجا نمود شنید که شاه شیخ صوکه یکی از فرزندان قطب عالم سید برهان الدین  
 بود که نسبت به سلطنت پشایر و هم بهادر خان انتقال خواهد یافت سلطان سکندر شاه شیخ صبور نسبت  
 کنیزب نموده حرفهای نالایق بر زبان راند و چون جانپان رسید خدمتگاران خود را در عاریت نموده و لایق  
 داد و مطلقا تفقد احوال پسر و جد کردارین را گذر هیچ اهل دیگر شکست خاطر منتظر ظهور بطون تصدیر خداوندی  
 بودند و اما الملک سلطانی که یکی از بندگان مظفر شاه بود غلام مادر سلطان سکندر بود بی آزرده خاطر گردید  
 از بعضی تربیت کرد و باسی سلطان سکندر در امور کلمات نالایم صادر شدن گرفت بیکبار قلوب سپای و عدیت از مظفر  
 گشته روح او از خدا بخواستند سلطان سکندر در روز سه شنبه که با نایب استامرا و اعیان مملکتها را اخلتها داده بکلی  
 مقصد سب انجام کرد و چنانچه پیشتر بیوقع بود خلافت بهمت برآمدن شاهزاده بهادر خان کاشته طالب او  
 بودند و سلطان سکندر از بدوش کار آگاه شده در مال کار خود هر اسان بود و درین اثنا معلوم نمود که شاهزاده  
 لطیف خان در نوامی دربار و سلطان پور خیال با و شاهی دارد و منتظر وقت است اراجیف اینجملک لطیف خان  
 مال را خطاب شریزه خانی بدفع لطیف خان نامزد فرمود ملک لطیف خان پسر عد دربار رسید معلوم نمود که  
 لطیف خان در کوهستان موچا پنجم و جنگل پنجم جنگل چتور میباشد ملک لطیف بی توقف بر جنگل چتور رفت و اراج  
 جنگل چتور را اعتماد بر جنگل قلبی مکان نموده جنگ پیش آمد و ملک لطیف با جمعی از سرداران نامدار آخاکشته شدند  
 باه فرید سرد و گردید در چوتان و کولیان در عقب درآمد هزار و هفتصد کس اگشته اندل کجرات این شکست اول  
 بر ذوال سلطان سکندر نموده منتظر نتیجه میبودند سلطان سکندر فقیر خازا با لشکر بسیار تا ویب این گروه بی شکوه  
 تعیین کرد و خلل این احوال جمعی از امرای مظفری که پیش از نفس موصوف بودند بماد الملک گفتند که سلطان سکندر خواهد که ترا  
 بکشند چون ما را بشما نسبت اخلص درست است ترا آگاه کردیم عماد الملک بگفت این گروه بی ماقبت بخود  
 مخبر ساخت که سلطان سکندر را بهر طریق که باشد از میان برداشته یکی از اطفال مظفر شاه را سلطنت بر دارد و خود  
 بمات ملکی و ملی پرواز در سکندر بحیت شکار و سیر سوار شده بود عماد الملک سپاه خود را مسلح ساخت و قصد  
 کشتن از عقب رفت و فرصت یافته در اثنای راه شخصی صورت حال کثوف سلطان سکندر ساخت سلطان سکندر  
 ساده لوح در جواب او گفت که خلافت میخواهند که امر او و اطفالان خاص مظفر شاهی را آزار رسانند عماد الملک از بندگی  
 موردنی هاست او چون مباشرین مثل قبیح تواند شد اما از شنیدن این متاثر و متالم گردید یکی از خواصان محراب  
 گفت که گاه در میان حوام مذکور میگردد که بهادر شاه بهمت تنجیر کجرات از وی می آید این باعث پریشانی خاطر  
 اتفاقا با نشت قده المشایخ سید جلال بخاری در شاه عالم و جمعی از مشایخ را در خواب دید سلطان مظفر تر و در وقت

حاضر بود و سلطان مظفر میگوید که فرزند سکندر از تخت بر خیزد و شاه شیخ جوین نیز میگفت که بر خیزد که جامی شاهیست که  
تخت بهادر شاه است چون از خواب بیدار شد همانم شخصی طلب داشته قهر می نمود ازین خواب پریشان حال  
گشته بچوگان بازی سوار شد و این خواب در بعضی مردم اشتها ریافت و بعد از یکپاس بنجانه رفته بطعام میل نمود  
استراحت کرد چون امر او مخصوصان بنجانه های خود رفتند بتاریخ نورد هم شعبان سنه اثنی وثلثین وستمائة و عا و  
بالتفاق آنجماعت دو نفر غلام ترک مظفر شاه ای و یک نفر حبشی بدو تخانه درآمد و آنجماعت که همراه او بودند عمارت این محل  
تا شاکنند که بجانب روزگار است چون بسحر حرم رسیدند نصرت الملک ابراهیم و این جوهر آنجا بود و ذی الحال شمشیر از  
نیام بر آورده برایشان و دیدند نصرت الملک و ابراهیم نیز دست بشمشیر کردند و لیکن زخم ایشان کار نکرد و کشته شدند  
و از آنجا بنجوا بگاه سلطان سکندر درآمدند سید علم الدین پیش بنگ نشسته چوکی میداد که ناگاه آنجماعت درآمدند  
و سید از مشاهده اینحال هراسیمه شده دست بشمشیر کرد و کس را زخمی ساخت و سید علم الدین آنجا شهید شد  
و سلطان سکندر را بر سر بلنک و دوسه زخم انداختند و سلطان مظلوم از هیبت و دهرشت از سر بلنک حبه  
بر زمین افتاد و یک هفته میان شمشیر سنجی بر سلطان زده شهید ساخت حکومت او ده ماه بود و در سلطنت  
سلطان محمود و مخاطب سلطان محمود مظفر چون سلطان سکندر شهید شد عا و الملک بالتفاق بهادر الملک  
فی الحال نصیر خان از حرم بر آورده بر تخت اجلاس نمود و سلطان محمود مخاطب ساخت امرای سلطان سکندر  
از هراس و هم گریخته با طراف رفتند خامنای آنها بغارت رفت و نفس سلطان شهید را بموضع بال دل از قواج  
جانپانیر فرستاده بنجاک سپردند و اعیان را طعنه های با و شایانه داده استلی میکرد و خطاها میداد چنانکه یکصد  
هشتاد و کس در آنروز خطاب داد و اما در مواجب علو و نیزه و بریل و رسائل سعی می نمودند و اظهار آمدن سلطان  
بهادر کشیده از سرداری و سرور عا و الملک که یکی از غلامان سلطان بود در تاب بوده سر متابعت فرود نمی آوردند  
تخصیص خداوند خان و تاج خان در میناب بر دیگران بیعت می بستند بنا بر عداوت قدیم و جدید قصد خداوند خان  
و تاج خان بیشتر داشت تاج خان کمر سعی و جهد بر میان بسته با قواج آراسته از قوم و قبیله خود بطلب سلطان  
روان شد چون عا و الملک از روی منظر این نظام الملک کنی کتابت نوشته زر بسیار فرستاده او را  
بسرحد سلطان پور و ندر بار طلب نمود و راجه مال بواسطه قرب خود استعداد نموده بنواحی جانپانیر رسید از قواج  
خرم و دورینی بحضرت فرودس مکانی با بر باد شاه عرض داشت نوشته مرسل داشت اگر فوجی از قواج قاهره  
بدو فقیر برسد بخندد و یو و یک کردتش که نقد بخرج خدمتگاران حضرت میگردد انهم و تمانه دارد و نگر پور را از  
عرضه عا و الملک اطلاع یافته تاج خان و خداوند خان نوشته فرستاد که عا و الملک عرض داشت بنابر  
با و شاه نوشته آنحضرت را طلب نموده امرای گجرات شخصی را نزد بهادر شاه فرستاده طلب کردند رسول

گجرات در نواحی دلی بخدمت سلطان رسیده عرض امر گذرانید و سلطان بهادر از فوت پدر طول و  
 محزون گشته تعزیت گرفته و لازم تعزیت بتقدم رسانید و پاینده افغان که جوینور بطلب بهادر شاه آمده بود  
 او را رخصت داده متوجه آبا و گریه گویند که در یک وقت از جوینور و گجرات بطلب سلطان بهادر آمدند  
 گو گفت جلو اسپ میگذارم بهر طرف که خواهد برود اسپ بطرف گجرات روان شد چون بنواحی چطور رسید  
 از گجرات سپاهیان متواتر آمده خبر گشته شدن سلطان سکندر و اجلاس نصیر خان خاطر نشان ساختند  
 سلطان بهادر که گشته از آنجا کوچ نموده بچطور فرود آمد در آنجا چاند خان و ابراهیم خان بن مظفر خان آمدند از  
 ملاقات برادران بهیج و مسرور گردید چاند خان رخصت شده آنجا ماند ابراهیم خان اختیار رخصت کرده همراه  
 در اندک مدت چون از چطور گذشت او دینک را به مال بعضی تعلقات سکندر مثل ملک سرور و ملک کوش  
 و لطیف خان و دیگران بخدمت رسانید سلطان بهادر ملک تاج جمال را فرمان استمالت نزد تاج خان  
 و امرای دیگر فرستاده از قدم خود اطلاع بخشید و تاج خان از دیدن ورقه با استعداد تمام متوجه ملازمت  
 سلطان بهادر گردید لطیف خان بن سلطان لطیف را مدد خرج داده رخصت داد که الا آن وارث ملک مظفر  
 و محمودی رسیده بودند شما اینجا صحت نیست لطیف خان بدل بریان و دیده گریان نزد فتح خان که عمزاده  
 سلطان بهادر بود فرقه بلتمی شد و چون سلطان بدو نگر پور رسید فرم خان و خوانین دیگر استقبال  
 و امر و سرداران هر طرف روی با او آوردند و الملک از استماع این خبر قالب تهنی ساخته در جمیع لشکر شد  
 و خزانها تهنی کردن گرفت جمعی کثیر را با شکر آراسته و پنجاه نعل بخدمت الملک همراه کرده بقصبه موراسه فرستاد  
 تا رفقه راه آمد شدن خلایق بگیرد و نگذارد که کس بلازمت بهادر برود سلطان بهادر چون در قصبه احمد نگر  
 رسید امرای سکندری از بیم جان گریخته بودند آمده شرف خدمت در یافتند و کسان بخدمت الملک قصبه موراسه گذارند  
 که بختند و صبح از آن منزل کوچ کرده بقصبه موراسه رسید تاج خان با احترام با دشا هی آمده سلطان بهادر  
 دید سلطان با استظهار تمام بتاریخ نسبت و ششم شهر رمضان المبارک سنه اثنی و ثلثین و ستمائة در بلده تهر و الدین  
 نزول کرد و از آنجا اطلاع امارت بادشاهی نموده متوجه احمد آباد شد و بتاریخ نسبت و هفتم شهر مذکور در سر کونج نیا  
 مشایخ کرام و آبا ی عظام نموده با احمد آباد و در آمد و الملک سپاهیان را مواجب یک الا از پیش داده بر جنگ  
 تخریب مینمود و بنیان اکثر امرا از احمد آباد الملک گرفته بخدمت سلطان پوتند و بهادر الملک و داد الملک که  
 قاتلان سلطان سکندر بودند و احمد الملک تلفت جسته بخدمت آمدند سلطان بهادر بختی و وقت دلجوئی  
 ایشان نموده در تالیف قلوب میکوشید ایام حکومت نصیر خان از چهار ماه گذشته ذکر سلطنت  
 سلطان بهادر بن سلطان مظفر چون روز جمعه رمضان سنه اثنی و ثلثین و ستمائة با ختیا



نہان ساخت جلوس سلطان بود سعی امرا و اعیان ملک بر تخت آباپی گرام تگیز و لوامی سلطنت برافراخت  
 لوازم تمام اشیاء و قدیم رسانید امرا و اعیان سرداران لشکر را نیز باوقی ملوقه خطاب و انعام زرواسب فرستاد  
 در احوال شوال الراجا حرکت کرده غرمت جانپا نیز نمود و در منزل اول مظفر خان با اتفاق جمعی از سرداران مظفر  
 شتافه مشمول عنایت و التفات گشتند چون از منزل کوچ شدند در اثناء راه لوج ابن یوسف الملک  
 حسین ابن سیف الملک را شمش الملک خطاب داده و چون خبر رسید که آب با ترک پنجان طغیان نمود و  
 عبور لشکر مستعد دست سلطان بہار و در قصبہ مہر جوچ نزول نموده تاج خانرا بکنار آب گذاشت تا لشکر با سبے  
 بگذراند و غزنی و دیگر جمعی از امرای جانپا نیز که از غزانہ ماہیانہ گرفتہ بودند آمدہ لوج شدند سلطان بہار از علو بہت  
 آن مال را با جماعت بخشیدہ بزبان نیاورد چون سلطان بہار در کنار آب مہندی در گذر خانپور رسید باخارج  
 او در شروع گذشتن کرد و عماد الملک جمعی را بجانب بروہ در اطراف دیگر منتشر ساخت تا غبار فتنہ آنچہ سلطان را  
 بخود با مشغول دارند و سلطان بہار سرعت تمام از آب گذشتہ متوجہ جانپا نیز شد چون بسواد شہر رسید ضیاء الملک  
 ابن نصیر خان آمد سلطان گفت بیشتر گرفتہ پید خود حکم برسان کہ خانہ عماد الملک را قید کردہ اورا بدست آورد  
 تاج خانرا ہم سرعت با بعضی خوانین بر سر عماد الملک تعین نمود و وزیر محقق سوار شد تاج خان سرعت تمام  
 رفتہ خانہ عماد الملک را قید کرد و عماد الملک از دیوار خانہ خود را انداختہ پناہ بخانہ شاہ جیو صدیقی پرورہ خانہ او بتاراج رفت  
 و فرزندان او اسیر شدند اتفاقاً سلطان بہار از پیش خانہ خداوند خان عبور کرد و خداوند خان از خانہ خود بر آمد و ملازمت  
 نمود بعد از آن عماد الملک را فلان خداوند خان مقید ساختہ آوردند فرمود کہ عماد الملک و سیف الدین را با دیگر  
 قاتلان سکندر بردار کشیدند و فریغ الملک ابن ملک توکل را کہ از بندہای مظفر شاہی بود خطاب عماد الملکی دادہ چارمین  
 مالک ساخت و عضد الملک از پرورہ کرختہ در راہ کولیان اموال و اشیای او را تاراج کرد و سلطان بہار در سبب  
 جہت گرفتن عضد الملک تعین نمود و نظام الملک را بر سر محافظان نامزد فرمود کہ شکیان رفتہ برای سنگ متقی شدند  
 و اسباب و اشیاء آنها را لشکر بہادر شاہی غنیمت گرفتہ مراجعت نمود بعد از دو سہ روز خبر رسید کہ پسر عوض الملک  
 و شاہ جیو صدیقی جمیع از قاتلان سکندر بر شاہ و مظفر خان کشتہ شدند و بہار الملک از جانپا نیز فرستہ یافتہ  
 فرار نمود در راہ شحمہ دہلی اورا گرفتہ آورد و چون بسطان سکندر زخم انداختہ بود زخمی کہ از سید علم الدین بوی رسیدہ بود  
 هنوز آن زخم تازہ بود سلطان بہار در فرمود کہ پوست او کندہ بدار کشیدند و سہ نفر دیگر کہ از قاتلان سلطان سکندر  
 بود در بجانب دکن میرفتند در راہ گرفتند حکم سلطان بہار در ہر یک را در دہن توپ نہادہ و بہوا فرستادند و القصبہ  
 اندک مدت قاتلان سلطان سکندر را بقویت تمام کشتہ شدند اتفاقاً روزیکہ سلطان بہار در جانپا نیز درآمدہ خان  
 لطیف خان بن مظفر شاہ باغوازی امر خود را بشہر رسانیدہ و چند روز مخفی ماند نصیر خان و الف خان و بعضی امرا